

حیوانات بارکش بار بیاورند. باکستر هم برایشان لگامهایی از الیاف نباتی بافته و دور آنها را با روکشی از پارچه ابریشمین پوشانیده بود که بمرور زمان، با مالش تدریجی، دهان و گردنشان را زخم نکند. او عقیده داشت حالا که شترها سواری نمیدهند، اقلاً "شاید بشود حیوونکی ها را بارابه به بندند."

در آن روز، ارابه از مهمات، از زاد و توشه، از آلات و ادوات و از ظروف گوناگون بارشده و در میانشان یک لگن بزرگ مسی و شش تا چلیک کوچک و خالی بچشم میخورد که در موقع مراجعت با روغن خرس دریائی پر میشد.

در سرزدن آفتاب روشن و خندان، عزیمت نوجوانان، به دشتها و کوهساران عملی گردید و راه پیمائی بی هیچ دشواری بانجام رسید.

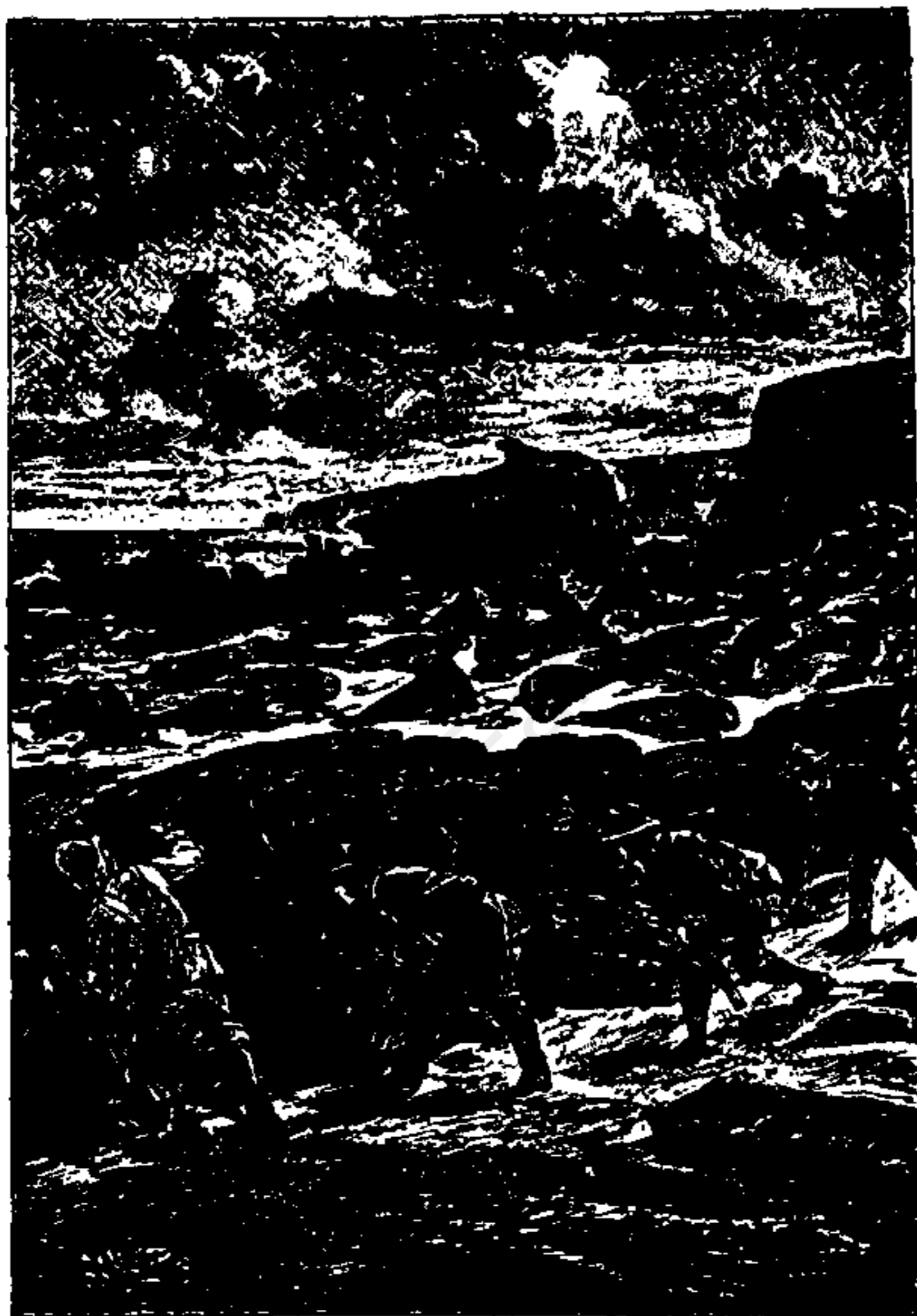
کمی از ساعت ده بامداد گذشته بود که گوردن و دار و دستهایش از کناره شنزار و هموار فرودگاه اسلوژی سردرآوردند.

تقریباً "تعداد صد خرس دریائی در آنجا بودند، در حالیکه لابلای تخته سنگهای هم سطح آب، جست و خیز میکردند یا در آفتاب گرم میشدند. این گونه دوزیستان کمتر با انسان انس و الفت دارند. بهمین علت، هر چند رعایت حزم و احتیاط هم شده باشد، صیادانی که در نقاط شمالی یا جنوبی در جستجو و پیگیری این جانداران هستند، خطر در کمینشان میباشد. پیران و آزمودگان گروه شکارچی، هرگز نبایستی از دیده بانی خودداری کنند تا بتوانند دقیقاً "مراقب کوچکترین حرکت خرسهای درنده باشند. در عین حال، بایستی قبلاً "از رفتار مشکوکی که باعث ترسشان بشود، پرهیز کرد زیرا در عرض چند لحظه ساحل را ترک میکنند و زیر آب میروند.

پس از صرف یک ناهار فوری، هنگامیکه آفتاب نیمروز خرسهای دریائی را دعوت میکرد که بکناره شنزار بیایند و گرم شوند، گوردن، پیران، دونیفان، کروس، باکستر، وب، ویلکو، گارنت و سرویس آماده شدند که آنها را دنبال کنند.

قطع کردن راه بازگشت خرسها بساحل دریا، نقشه بسیار مناسبی بود که در ابتدای امر، طرح و تصویب گردید. دونیفان و پیرانش داوطلب شدند که با مراقبت و کوشش هرچه تمامتر جانوران بحری را از فراز تخته سنگها فرود آورند و داخل دهانه رود کنند، بعد آسان بود که آنها را از اطراف محاصره نمایند.

این نقشه با احتیاط زیادی به مرحله اجراء درآمد. شکارچیان نوجوان بزودی بین کناره شنزار و دریانیم دایره ای تشکیل دادند. آنگاه، با علامت مخصوص دونیفان، همگی با هم از پس صخره ها برخاستند، در یک زمان تفنگها را شلیک کردند و هرتیری که شلیک میشد، یک قربانی داشت.



این نقشه با احتیاط زیادی بمرحلهٔ اجراء درآمد

این کشتار بیرحمانه چند دقیقه‌ای طول نکشید. جنگ خونین و غافلگیرانه با موفقیت کامل پایان پذیرفت و شکارچیان به اردوگاه برگشتند، زیر درختها نشستند مثل اینکه خیال داشتند سی و شش ساعت در آنجا استراحت کنند.

اوقات بعدازظهر مصروف کاری شد که خیلی زشت و زننده نبود. هریک از خوسها را به قطعات پنج یا شش لیوری* تقسیم کردند و توی لگنی که قبلا "از آب شیرین پر کرده بودند،

* باجزئی اختلاف معادل ۲/۵ یا ۳ کیلوگرم.

گذاشتند .

چند لحظه کافی بود که آب جوش بیاید و تکه‌های گوشت روغنش را پس بدهد ، روغنی صاف و زلال که روی مایع محتوی لگن شناور بود و چلیکها پشت سر هم از آن پر میشد . این کار با بوی بد و نفرت‌انگیزی که از گوشت مطبوع در محل پراکنده میشد ، برآستی تحمل ناپذیر بود . هرکدام از بچه‌ها دماغشان را سفت چسبیده بودند اما گوشه‌ایشان باز بود و به آنها اجازه میداد شوخی‌ها و لودگیهای رفقا را که عمل جراحی نامطبوع در پی داشت ، به خوبی بشنوند . حیرت آور بود : عالیجناب دونیفان مظهر بارز صفات و سجایای ددمنشانه اشرف و ملاکین ثروتمند ، روز بعد با جنایات هولناکی که بار دیگر منیاب تفریح مرتکب شد ، در برابر قربانیان بیگناه خم به ابرو نیاورد و از فتح نمایانی که کرده بود ، برخوردار می‌باید . در پایان دومین روز توقف ، موکو چندصد گالون * * * روغن گردآوری کرده بود . چنین بنظر آمد که فرآورده حاصله جهت رفاه جامعه ا کفایت میکرد ، چون نیروی روشنائی غارفرانسوی برای تمام مدت زمستان آینده تأمین شده بود .

در سپیده دم بامداد روز سوم ، چادر را برچیدند . این عمل ، با موافقت قبلی عموم اعضای شورای عالی انجام گرفت . بازگشت بسوی دیار جانان ! هیچ واقعه مهم و قابل ذکری بدنبال نداشت .

روزهای بعد بکارهای عادی گذشت . روغن خرس دریائی را آزمایش کردند ، در نتیجه به ثبوت رسید که روشنائی حاصل از آن ، برای سالن غذاخوری و انبار آذوقه بس بود .

با این وصف ، کریسمس * * * روز جشن ولادت عیسی مسیح که در بین مردمان خوشگذران آنگلو ساکسون با شکوه و جلال فراوان برگزار میشود ، نزدیک بود . گوردن بی هیچ دلیل قانع کننده‌ای خواست این عید شادی بخش با تشریفات مفصل و چشمگیری انجام یابد . بنابراین ، روزهای بیست و پنج و بیست و ششم ماه دسامبر را در غار فرانسوی تعطیل رسمی اعلام نمود .

اراین پیشنهاد چه استقبال شایانی شد که تصورش در مخیله آدمی ننگد . شکمش را صابون میمالید و وعده‌های شیرینی بحود میداد . همچنین او و سرویس در خصوص سورچرائی آن روز و مقایسه اوضاع و احوال مالی و اقتصادی فعلی گروه با سال گذشته ، لاینقطع در گوسی سخنرانی میکردند

روز بزرگ و بربرکت فرا رسید ، در نخستین لحظات بامداد ، صدای کلوله‌ای خفتگان را از

* * * واحد مقیاس کیل در انگلستان که تقریباً " معادل چهار لیتر و سیم است .

* * * * * حسی که در انگلستان مناسبت عید میلاد مسیح میگیرند .

خواب‌گران بیدارکرد و انعکاسهای پره‌ای و هوی و شادی آورش در سراسر تپه "اوکلند" پیچید. گلوله از یکی از دو توپی بود که جلوی درانبار خودنمایی میکردند و دونیفان به افتخار کریسمس به هوا شلیک کرده بودند.

کودکان خردسال، هماندم نزد سالمندان آمدند و بمناسبت حلول سال جدید شادباشهای صادقانه شان را تقدیم داشتند و بزرگسالان هم بعنوان پدرخانواده‌ها متقابلاً "به آنها تبریک و تهنیت گفتند. کستار به نمایندگی از سوی گروه مهاجرنشین خطابه ساده، شیرین و گیرائی نوشت و بزبان نوباوگان پاکتهداد، خطاب به فرماندار جزیره شرمان، با حجب و حیای فراوان از برخواند و هرطور بود خود را از انجام این وظیفه سنگین نجات داد.

هرکسی بخاطر شرکت در مهمانی بزرگان افسانگترین جامه‌هایش را در بر کرده بود. هوا زیبا و دلربا بود، پیش از صرف صبحانه و بعد از آن، گردش در کنار دریاچه آرام، بازیهای گوناگون در میدان ورزش جزء برنامه جشن بود و همه مشتاقانه خواستند در این تفریحات سالم سهمی داشته باشند.

ساعات و دقائق روز کاملاً پر شده بود. بویژه، کوچولوها بسان پروانه‌های سبکبال و خوش خط و خال به‌رسو می‌پیریدند و شادیها میکردند. بالاخره، وقتی با شلیک دومین گلوله توپ، مهمانان بصرف ناهار فرا خوانده شدند، نوجوانان از خرد و کلان، بعضی خندان خندان، برخی خرامان خرامان به سالن غذاخواری گام نهادند و باتوجه به سن و سال دوستان در جای خویش نشستند.

بطوریکه صورت غذا نشان میداد، موکو واقعا "سنگ تمام گذاشته بود و از ابراز محبت‌های مدعوین و بالاخص تعارفات "سرویس" شاگرد آشپز زرنگ و مهربان، نسبت بخود سرفراز و درعین حال شرمسار بود.

سرانجام، آنچه در دل‌های دعوت شدگان اثر عمیقی بجای گذاشت این بود که کستار بنام افراد خردسال بپاخواست، از بریان بخاطر خدمات ارزنده‌ای که در حقشان کرده بود، صمیمانه سپاسگزاری نمود.

بریان نتوانست آنهمه ابراز احساسات بی‌آلایش را پاسخ گوید زیرا صدای هورا‌های حاضران در ژرفای درونش طنین می‌افکند و او را سخت برقت آورده بود. غریب‌های شادی که بر صفحه دل دونیفان انعکاسی نداشت. هشت روز بعد، سال ۱۸۶۱ میلادی شروع میشد و برای این بخش از نیمکره جنوبی، آغاز سال نو با قلب الاسد* مصادف بود.

نزدیک به ده ماه بود که سرنشینان کشتی اسلوژی به کناره شزار جزیره پرتاب شده بودند، جزیره ناشناخته‌ای که هزار و هشتصد میل از زلاند نو فاصله داشت!

مهاجران در دوره جدید بایستی قلمرو حکومتی خویش را نیکوتر می‌شناختند و متدرجا در وضع موجود اصلاحات و تحولاتی بوجود می‌آوردند.

باین ترتیب، جهت کسب اطلاعات بیشتری، سیر و سیاحت تازه‌ای اجتناب‌ناپذیر بنظر میرسید؛ غرض این نبود که کلیه نواحی ناشناخته جزیره شومان را کاوش کنند، بلکه لااقل بخش‌خاوری دریاچه خانواده را بررسی نمایند.

روزی بریان درحالیکه گوردن را سراندر پا و رانداز میکرد، در این خصوص با او بمبحث و مشورت پرداخت و گفت:

"هرچند نقشه فرانسوا بودوآن بادقت و صحت کامل ترسیم شده باشد، موضوع شناسائی خاور اقیانوس آرام برای ما مطرح است. ما دوربینهای قوی و مجهزی در اختیار داریم که هم میهن فقید من بکلی از این قبیل وسائل فیزیکی بی‌نصیب بوده، و چه کسی میداند که با مراجعه به آن نواحی به سرزمینهای نوظهوری دست نیابیم که او در خواب هم ندیده بوده است؟

— از اینقرار، بریان! چه پیشنهاد میکنی؟

— پیشنهاد میکنم که با زورق سبک و تندرو ضمن عبور از وسط دریاچه از غار فرانسوی به ساحل مقابل خواهیم رسید و جهت انجام این امر فقط به دو یا سه نفر احتیاج داریم.

— کی زورق را میراند؟

بریان جواب داد:

— موکو، شاگرد ملاح هوشیار و چالاک. او به علم راندن کشتی آشناست و من هم کمی سر رشته دارم.

گوردن پاسخ داد:

— بریان! مسأله عزیزت هیأت اکتشافی به آنسوی دریاچه قطعی شد. من اندیشهات را تحسین میکنم. چه کسی همراه موکو خواهد رفت؟

— گوردن! من... چون من تاکنون به شمال دریاچه سفر نکرده‌ام، نوبت مننه که سعی کنم بحال دوستان مفید واقع شوم... و من خواهش میکنم با تقاضایم موافقت کنی تا در این تغییر آب و هوا خستگیم دربرود!...

گوردن داد زد:

— مفید واقع شوی؟! ... بریان عزیزم! آیا تا امروز صدها خدمت سودمند برای ما انجام نداده‌ای؟ آیا از همه بچه‌های دیگر فداکارتر نبوده‌ای؟

— گوردن! از این تعریفها که غرورو سردرگمی در شنونده ایجاد میکند، بپرهیزیم ماعموما " تکالیف اخلاقی و انسانیان را انجام داده‌ایم! به بینیم، آیا اعمال ما بندگان سیه روزگار مقبول پیشگاه آفریدگار بزرگوار قرار گرفته است یا نه؟

— بریان! وقتی کارهایت دوستان را راضی کند، خداوند مهربان هم از تو خرسند خواهد بود. نفر سومی که با شما همراه خواهد شد، کیه؟
بریان جواب داد:

— برادرم، ژاک. سکوت مرموزش بیش از پیش مرا نگران میکند. حتما " کوله‌بار سنگینی از گناه بر دوش دارد که نمیخواهد حرف بزند و در خلوت خود را سرزنش میکند. شاید، در این مسافرت با من تنها شود و راز دل بگوید...

— بریان! حق بجانب تست. ژاک را همراه ببر و از همین امروز بار و بنهات را به بند.
بریان پاسخ داد:

— سفرمان طولانی نخواهد بود چون شاید کمتر از دو یا سه روز غیبت داشته باشیم. " همانروز، گوردن موضوع سفر پیشنهادی را با اطلاع دیگران رسانید. دونیفان از اینکه جزء مسافرهایی انتخابی نبود، خون خورش را میخورد و وقتی پیش گوردن گله کرد، فرماندار جزیره تذکر داد که این سفر به پیشنهاد بریان عملی میشود و فقط سه نفر احتیاج دارد، مأمور خود اوست و مسئولیت عواقب احتمالی هم با خود اوست.

بالاخره، دونیفان جواب داد:

" کس دیگری جز او، شایستگی انجام این مأموریت را نداشته؟ گوردن! آیا اینطور نیست؟
— دونیفان! تو آدم بی‌انصافی هستی، بی‌انصاف نسبت به بریان و بی‌انصاف در حق من!"

دونیفان دیگر اصرار نکرد، با لب و لوجه آویزان، به همدستانش ویلکو، کروس و وب پیوست و پیش آنها توانست با خیال راحت، دق دلش را خالی کند.

زورق ظریف و سریع‌السير، آنها " آماده گشت و بریان، ژاک و موکو بعد از آنکه با دوستان وداع کردند، مقارن ساعت هشت بامداد روز چهارم فوریه سوار زورق شدند. هوا خوب و آفتابی بود، نسیم ملایمی از سوی جنوب باختری میوزید. بادبان برافراشتند و یاران پشت سر گذاشتند. موکو عقب نشست، بریان در وسط قرار گرفت و ژاک در جلو، پای دگل‌جا خوش کرد. مدت یک ساعت قتل مرتفع تپه " اوکلند " در میدان دید سرنشینان بودند، سپس زیر کرانه نیلی رنگ فرود آمدند، مع الوصف، ساحل مقابل دریاچه هنوز دیده نمیشد، هرچند ممکن بود که در مسافت نزدیکی باشد. بدبختانه، همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد، وقتی خورشید نیرو گرفت، باد به

آرامش گرائید و پیش از نیمروز با روش بوالهوسانه‌اش نشان داد که سرناسازگاری دارد .
موکو بادبان را که دیگر حتی کوچکترین جنبشی نداشت ، فرود آورد . سه پسر نوجوان ،



زورق در پائین کناره درنگ نمود .

باشتاب لقمهٔ غذایی خوردند ، آنگاه ، شاگرد ملاح در جلو مستقر گشت ، ژاک عقب نشست و بریان در وسط ماند . زورق سبک و چابک ، بال و پر گرفت ، طبق تأیید قطب‌نما در حالیکه اندکی بجانب شمال خاوری متمایل میشد ، پیش رفت .
در حدود ساعت سه بعدازظهر ، شاگرد ملاح دوربین بدست گرفت ، توانست بگوید که آثاری

از خشکی می‌بید ، در ساعت چهار ، سردرختها از بالای کناره ، بالنسبه پستی نمودار گشت . هنوز دو و نیم تا سه میل مسافت به ساحل خاوری مانده بود . بریان و موکو پاروهایشان را با جدیت و فعالیت بکار انداختند و عرق ریزان زورق را بجلو تاختند . عرق کردنشان از خشکی نبود بلکه گرمای هوا بیداد میکرد .

عاقبت ، نزدیک ساعت شش عصر ، زورق در پائین کناره درنگ نمود . ساحل در این نقطه تا اندازه‌ای بلند بود ، برای پیاده شدن مسافران بهیچوجه مناسب نبود و تقریباً " بایستی رو به شمال و در امتداد کناره نیم میل دیگر قایقرانی میکردند .

آنوقت ، بریان گفت : " آنهم رودی که در نقشه ترسیم شده .

شاگرد ملاح جواب داد :

— بسیار خوب ، بگمانم ما نمیتوانیم از نامگذاری رود شانه خالی کنیم .

— موکو ! تو حق داری ، اسمش را " رود خاور " میگذاریم چون در مشرق جزیره جاریست .
موکو گفت :

— خیلی عالی شد و حالا کاری نداریم بغیر از اینکه در جریان رود خاور پیش برویم و بعد ،

از رورق پائین بپریم .

— موکو ! این کار راه فرداموکول خواهیم کرد . بهتر است شب را در همین جا بگذرانیم .

سرتیغ آفتاب ، زورق را آزاد میگذاریم که راهش را کج کند ، عملی که به ما اجازه خواهد داد سواحی واقع در دو کناره ، رود را ساسائی کنیم .

ژاک پرسید :

— پیاده شویم ؟

بریان پاسخ داد :

— البته .

بریان ، موکو و ژاک روی ساحلی که عمق خلیج طبیعی کوچکی را تشکیل میداد ، جست زدند با چوبهای خشک اطراف ، آسنی افروختند . بعنوان شام با چند تا بیسکوئیت و مقداری گوشت سرد سدجوع کردند . بنوها را روی رمین ماسهای گسزدند و بخواب ناز فرو رفتند . اگر پاسی از شب گذشته ، صدای زوزه ، کرکتهای گرسنه سیده سد ، در عوض بچه‌ها تا صبح خوابهای خوش دیدند و هیچ آوای ددی به آنها آزار نرسانید .

بریان که اول همه ، در ساعت شش نامداد از خواب نوشین بیدار شد ، بانگ برآورد :

" ببلها ! راه بیفیم ! "

در ظرف چند دقیقه ، هر سه از سو در رورق حاضر شدند و مرغ بوفان را از زندان رها کردند

تا در مسیر رود پرگشاید!

زورق، باچنان سرعتی پیش میرفت که موکو عقیده داشت بیش از یک میل در ساعت ره میسپرنند. وانگهی، رود خاور تقریباً "خط سیر مستقیمی را طی میکرد. سرنشینان میان جنگل انبوهی بودند که گیاهان فراوان و فشرده‌ای در آن، رسته بود. مقارن ساعت یازده، بیشه‌ای که از اطرافش چیزی پیدا نبود و درختان قطور و سربفلک کشیده مانند سد استواری مانع از نفوذ نور و هوا بدرونش بودند، اندک اندک روشن میشد. چند نقطه بیدرخت، از فضای خارج نور و هوا میگرفتند.

جریان آب همچنان زورق را میکشید، درحقیقت، با سرعت کمتری، دراین نقطه از بستر رود خاور که پهنایش به چهل تا پنجاه پا میرسید، اثری از موج ناآرام و حتی فشار آب نبود. موکو دید صخره‌های مرتفعی میرسند که از دیرزمان روی زمینهای ساحلی قد راست کرده بودند. شاگرد ملاح، بموقع زورق را بسوی کناره چپ راند، سپس در حالیکه لنگر کوچک چند شاخه‌اش را به خشکی میبرد، آن را سفت و سخت در دل ماسه‌های نرم فرو کرد؛ درخلال این احوال، بریان و برادرش بنوبه خویش از زورق پیاده میشدند.

کناره باختری جزیره شرمان، چه منظره متفاوت و بدیعی بآرباب خرد و بینش عرضه میداشت. در اینجا، خلیج کوچک و ژرفی دهان می‌گشود که بلندی دامنه‌های شیب‌دارش بدرستی با ارتفاع تخته سنگهای فرودگاه اسلوژی برابری میکرد؛ اما بجای ساحل ریکزار آسمان تنوره میکشد و با بازوان نیرومندش آن را در میان گرفته، توده‌ای از تخته‌سنگهای بزرگ قدبرافراشته که در لابلایشان میتوان عوض یک یا دو غار، بیست مغاره پیدا کرد.

بریان، ابتداء نگاههایش را از ساحل شزار، به منتهی‌الیه افق این خلیج وسیع معطوف داشت. دیدگانش را از خشکی یا جزیره به آبهای لاجوردگون و بی‌پایان برمی‌گردانید، هیچ پیوند باریک و مبهمی با جهان متمدن و آزاد نداشت. جزیره شرمان ظاهراً "همچنانکه در نواحی خاوری بی‌کس و تنها بود، در مناطق باختری هم خویشاوندی نداشت، و بهمین علت نقشه فرانسوی بخاک خفته، در این بخش هیچ خشکی نشان نمیداد. آیبایدگفت بریان بکلی ناامید شده بود، نه این نوعی قضاوت عجولانه است. نه، اوتا وصول به هدف غائی سکیبائی پیشه میساخت. باین ترتیب، خیلی صاف و ساده، نام مناسبی از محفظه ذهنش بیرون کشید و به فرورفتگی دریا که بشکل نیم‌دایره دندانهداری به حریم جزیره غاصبانه تجاوز کرده بود، نهاد: "خلیج امید!"

پس از صرف صبحانه و تا موقع ناهار، بیشتر وقتشان به تماشای این بخش از کناره گذشت. قریب دو ساعت، زمان بحدی مساعد بنظر آمد که بریان به هوس افتاد کاوش آزمندانه خود

را از دریا، به فضای جانفزای جزیره بکشاند. آنگاه، بریان، ژاک و موکو کوشیدند از توده تخته سنگهای بزرگی که شبیه خرس عظیم الجثه‌ای بود، بالا بروند. این برآمدگی به ارتفاع صدپا بر نارک بندرگاه کوچک پیاخاسته بود و رسیدن به قلعه‌اش چندان خالی از اشکال نبود.

بریان دوربیش را بسوی کرانه، خاوری منوجه ساخت که چشم‌اندازها بوضوح تمام جلوه‌گر میشد. در این جهت هیچ چیز نبود بجز دریای پهناور و موج...

مدت یکساعت بریان، ژاک و موکو از نظاره، دورنماهای زیبا و سحرآسا چشم برنمیداشتند و سرانجام میرفتند تا درکناره، ماسه‌ای فرود آیند که موکو با کنجاوی شگفت‌آوری بریان را نگه داشت و ضمن اینکه دستش را بطرف شمال خاوری دراز میکرد، پرسید:

"پس، اون پائین چیه؟..."

بریان دوربیش را روبه نطفه‌ای که نشان داده نده بود، برگردانید. در حقیقت، آنجا، اندکی بالاتر از افق، لکه سفید رنگی که ممکن بود جنم غیرسلاح با یاره‌بری عوضی بگیرد، میدرخسید؛ مخصوصاً که در این موقع آسمان بکلی صاف بود. علاوه، پس از دقائق چندی که بریان دوربین را در میدان دید گرفت، توانست تأیید کند که لکه مورد گفتگو جایش را تغییر نمیدهد. او گفت:

"نمیدانم اون ممکنه چی باشه، مگر اینکه کوه باشه! و باره کوه هم چنین ظاهر آراسته‌ای نداره!"

سفر پژوهشی پایان یافته بود. سه نفری به مصب رود خاور رسیدند، لنگر چند شاخه که درخاک بندر کوچک مدفون شده بود، از زورق خوب بکنداری کرده بود.

نزدیک ساعت هفت، بعد از آنکه با اشنای وافر عدا خوردند، ژاک و بریان رفتند در ساحل گردش‌کنند، ضمن اینکه منظر بودند مد دریا شروع سود و دوباره راه بیفتند.

موکو به نوبه، خود ارکناره، چپ‌رود که بعد از زیادی درختان میوه‌دار و کاج در آنجا روئیده بود، بالا رفت و چند نامیوه‌چید!

هنکامیکه به ریزشگاه* رود خاور برگشت، داشت شب میشد. وقتی موکو به زورق پیوست، بریان و برادرش هنوز از گردش‌کنار دریا مراجعت نکرده بودند. چون نمیتوانستند خیلی دور باشند، جای نگرانی نبود.

اما پس از لختی درنگ، موکو با شنیدن صدای ناله‌ها و زاریها و درعین حال صداهای شدید و ناکهانی، بسیار تعجب نمود. او اشتباه نکرده بود؛ صدای خشونت آمیز، صدای بریان بود.

از اینقرار، آیا دو برادر را خطری تهدید میکرد؟ شاگرد ملاح تردید را جائز ندانست و مهورانه بسمت ساحل ریگزار دوید.

ناگاه آنچه دید، مانع از پیشرویش شد. ژاک، در مقابل بریان زانو به زمین زده بود، صورت بخاک میمالید و عشق و فداکاری فوق العاده برادر را میستود... ظاهراً "با عجز و لابه از او تقاضای بخشش میکرد..."

شاگرد ملاح میخواست بروی خود نیاورد و از همان راهی که آمده بود، برگردد ولی خیلی دیر شده بود... او همه حرفهایشان را شنیده و همه چیز را فهمیده بود! اینک میدانست ژاک مرتکب چه گناهی شده زیرا در برابر برادرش صریحاً "بآن اعتراف کرده بود! بریان از نه جگر فریاد میکشید:

"بدبخت... چطور؟ این تویی؟... تو دست به چنین جنایت هولناکی زده‌ای؟! تو باعث..."

— ببخش... برادر!... ببخش!

— پس بهمین دلیل از رفقاییت فاصله میگرفتی... چرا از آنها و همه داشتی... آه! که آنها هرگز ندانند... نه!... حتی یک کلمه... نمیدانی: دیوار موش دارد و موش هم گوش دارد؟ فکر میکنی هیچکس از رفتار ناشایسته‌ات آگاه نیست؟

موکو زیاد سعی کرده بود وانمود کند که از این راز هیچ اطلاعی ندارد ولی اکنون در حضور بریان نظاهر به نفهمی، برایش دردسر بزرگی فراهم میساخت. بهمین جهت، چند لحظه بعد که او را کنار زورق ننهادید، آشکارا گفت:

— آقای بریان! منم شنیدم...

— چی؟!... تو میدانی که ژاک؟...

— بله، آقای بریان!... باید از سر نقصیرش گذشت...

— دیگران هم او را عفو خواهند کرد؟...

موکو جواب داد:

— شاید! در هر صورت، مصلحت در این است که آنها از هیچ چیز خبر نداشته باشند و مطمئن باشید من سکوت اختیار خواهم کرد!...

بریان در حالیکه دست شاگرد ملاح ساده دل و سرنگهدار را مشفقانه میفشرد، ضجه کشید:

— آه! موکوی بینوای من! تو چه قلب پاک و روشنی داری!

تا زمانی که سوار زورق بشوند، دوساعت گذشت و بریان لام تا کام با ژاک حرف نزد. ژاک که در مقابل فشارها و اصرارهای برادرش سر تسلیم فرود آورده و کلیه جزئیات امر را اقرار

کرده بود، در جای دیگر، با حالتی افسرده و درمانده، پای تخته سنگی نشسته و از دنیا و مردم با وفا و قدرشناسش بریده بود.

مقارن ساعت ده، مد دریا آغاز گشت. بریان، ژاک و موکو در زورق جای گرفتند. بمجرد اینکه لنگر را برداشتند، جریان آب زورق را بسرعت برد. ماه، کمی پس از بخواب رفتن خورشید، در اوج آسمان آبی هویدا شد و با پرتوهای سیمفام و نوازشگرش بستر رود خاور را تا حدود نیم بعد از نصف شب روشن کرد که قایقرانی آسانتر و شاعرانه‌تر باشد. آنگاه، جزر دریا شروع شد، سرنشینان ناگزیر پاروها را بار دیگر بدست گرفتند و زورق در عرض یک ساعت با وجود پیمودن یک میل از مسافت، هنوز به بالای رود نرسیده بود. بنابراین، بریان پیشنهاد کرد تا سفیده صبح لنگر بیندازند و موکوی حرف شنو، مطابق دستور عمل کرد. در ساعت شش با صداد، از نو حرکت کردند و ساعت نه بود که زورق آبهای دریاچه خرامان را باز شناخت. در آنجا، موکو دوباره بادبان برافراشت و با نسیم لطیفی که از پهنای قایق میوزید، نرم نرم جلویش را به سمت دریاچه، خانواده منحرف کرد.

نزدیک ساعت شش عصر، ورود زورق به آبهای خودی با وسیله گارنت که در سواحل دریاچه مشغول صید ماهی بود، اعلام گشت. چند لحظه بعد، عروس دریا خرامان خرامان در بند جوی سنگی بکنار آمد (پهلوی گرفت).

بریان راجع به انقادی که بین خود و برادرش روی داده و موجب شگفتی موکو شده بود، محض احتیاط مجدداً به شاگرد ملاح سفارش کرد که قضیه جانی درز پیدا نکند، حتی روبروی گوردن، گرچه در مورد رازداری برده، آواره درست قضاوت کرده بود. و اما در خصوص گزارش سفر و نتایج حاصله از آن، هنگامیکه مهاجران از ریز و درشت در سالن سخنرانی جمع شدند، مراتب را به عرض شورای عالی رسانید.

رویه‌مرفه آنچه به عقیده بعضی از اشخاص کوتاه‌بین و یکدنده نظیر دونیفان کاملاً صحیح بنظر نمیرسد، این بود که جزیره شرمان در این حوالی باهیج کشوری همسایه نیست و بیگمان چند صد میل مسافت آن را از قاره یا نزدیکترین مجمع‌الجزایر جدا میکند. بهر حال، جملگی با این شعار موافق بودند: "به پیش! مبارزه برای زندگی."

ماه فوریه بکارهای کوناگونی گذشت. ویلکو ضمن اینکه به کودکان سورچران با بوق و کرنا خبر داد ماهیهای آزاد برای بخم گذاشتن در لابلاهای سنگهای دریاچه، خانواده، گروه گروه به آبهای دشت و کوه هجوم آورده‌اند، مقادیر فراوانی از آنها را به تور انداخت.

در نخستین نیمه، ماه مارس، سه یا چهار تن از نوجوانان مهاجرنشین توانستند بخشی از خطه مردابی جنوب باختری را که روی کناره، چپ رودزلاند گسرش مییافت، سیر و سیاحت کنند.

دونیفان ، ویلکو و وب بعد از آنکه در جهت جنوب باختری باندازه یک میل مسافت پیمودند ، به زمین خشک مرداب رسیدند .

در این پهنه بیکران جنوب باختری تاجشم کار میکرد ، جانداران در جنبش و جهش بودند . . . در سوی خاور ، نوار نیلی رنگ دریا روبه کرانه مه آلود گرد میشد . در سطح هموار بخش باطلاقی چه شکارهای عجیب و تماشایی میزیستند ! ماکیانهای بنام پارت ، مرغابیهای وحشی* اردکهای کله سبز ، بطهائی با اسم "آچلیک" مرغهای باران ، مرغابیهای موسوم به "یا شولباش"*** و هزاران مرغابی قطبی*** کمیاب که بیشتر بخاطر پرهای نرمشان معروف هستند تا گوشتشان ولی شکارچیان بی غم و بندگان شکم برای تهیه خوراک بسیار لذیذ و مطلوب ، بیرحمانه آنها را به ضرب تیرجانسوز میکشند و حریصانه می بلعند. آیا کسی دلش بحال این پرندگان بی آزار میسوزد ؟ ! . سه نفر سیاد بسیار خسته از کشتارگاه با کوله بار سنگینی از مرغان هوایی ، دریائی و زمینی برگشتند در حالیکه هرگز از گردش در میان نواحی روحپرور جنوب باختری متأسف نبودند . با اضافه کردن نبایستی دست روی دست میگذاشت تا زمستان سرزده از کوهستان برسد ، در سرزمینهای اطراف غار فرانسوی سنگی گزینند و برای مهاجران سختیها و بدبختیهای توانفرسا ببار آورد . بمنظور جمع کردن مواد سوختی ، کارهای زیادی در پیش داشتند که انجام بدهند . باین ترتیب ، از گرم کردن طویلهها و مرغدانها هم مطمئن میشدند . جهت نیل بمقصود ، مقدمات پژوهشها و بازدیدهای متعددی در کناره بیشه سیاه آب فراهم گردید . ارا به که بدو "گوآنکو" بسته شده بود ، مدت پانزده روز ، روزانه چندین دفعه از ساحل ریگزار بالا و پائین میرفت . و حالا که زمستان دراز و لجباز بیش از شش ماه طول میکشید ، غار فرانسوی با چوبهای خشک و روغن خرس دریائی که به مقدار معتنا بهی اندوخته بود ، از سرما و تاریکی هیچ باکی نداشت .

این قبیل اموراتفاقی ، هرگز مانع از تعقیب و اجراء برنامه آموزشی دنیای کوچک نوجوانان نمیشد . بزرگان در اوقات معین کلاسهای درس خردسالان را اداره میکردند . با وجود این ، روزها از بام تا شام فقط به مسائل آموزشی اختصاص نداشت . تنظیم کننده برنامه ، چند ساعت را هم برای تفریحات سالم در نظر گرفته بود . تمرینهای ورزشی ، یکی از شرایط اساسی تقویت جسم و روح است . کوچک و بزرگ در بازیها و مسابقات ورزشی شرکت می جستند .

* چنگر

** اس کوه مرغابی را بریان عربی طالما و همچس حذف مگوبید .

*** نامهای دیگرش پاریللا و آب کوسیل است .

همچنین بعضی از این بازیها که اکثرا " در بین جوانان انگلستان معمول میباشد ، مورد استفاده قرار میگرفت : بازی "کروکت" * و بازی پرتاب حلقه که بخصوص برای افزایش نیروی بازوها و سوی چشم (دید) لازم و نافع است . اما بی مناسبت نیست که بازی اخیر الذکر را با جزئیاتش توصیف کنیم زیرا پاره‌ای از روزها که دسته‌های بریان و دونیفان باهم مسابقه میدادند ، صحنه عملیات نمایشگر پرخاشهای تند و حملات غافلگیرانه و تأسف آوری بود .

بعد از ظهر روز بیست و پنجم آوریل بود ، تعداد هشت نفر به دو گروه چهار نفری تقسیم شده بودند ، دونیفان ، وب ، ویلکو و کروس دریکسو ، بریان ، باکستر ، گارنت و سرویس در سوی دیگر ، روی چمن میدان ورزش به مسابقه پرتاب حلقه مشغول شدند .

در سطح هموار این زمین ، دو عدد میخ آهنی سرپهن به فاصله تقریباً " پنجاه پا از یکدیگر کاشته بودند ، هر یک از بازیکنان ، دو حلقه فلزی که وسطشان سوراخ بود و رویه حلقه‌ها از پیرامون دایره رویه مرکز نازک میشد ، در دست داشتند .

در این بازی ، هر بازیکنی بایستی حلقه‌هایش را تا اندازه‌ای بادقت و مهارت ، ابتداء روی میخ اولی ، بعد روی میخ دومی پرت میکرد بطوریکه حلقه‌ها قشنگ سر میخها جفت میشد .

در آن روز ، جنب و جوش بازیکنان به اوج خود رسیده بود و بویژه چون دونیفان جزء گروه مقابل بریان بود ، هر کدامشان سر سخنانه تلاش میکردند حافظ منافع گروه خویش باشند و عزت نفس عجیبی نشان میدادند . تازه دو دور بازی شده بود . بریان ، باکستر ، سرویس و گارنت با هفت پوئن برنده نخست بودند و حال آنکه رقبایشان با شش پوئن برنده دوم بشمار میآمدند . آنگاه ، آنها با وضع موجود ببازی ادامه دادند . وقتی دو گروه هر کدام با پنج پوئن مساوی کردند ، فقط دو حلقه مانده بود که بیندازند .

وب گفت : " دونیفان انوبت تست ، خوب نشانه بگیر ! آخرین حلقه دستمان است و آسمون سر زمین بیاد و زمین به آسمون بره باید برنده بشیم !

دونیفان با بی اعتنائی جواب داد :

— اینقدر جوش نزن ، شیرت خشک میشه !

در حالیکه با دست حلقه‌اش را جلو و عقب میبرد و بعد از نشانه‌گیری دقیق ، آن را بطور افقی و یک ضرب پرت کرد چون هدف در فاصله پنجاه پائی قرار داشت .

حلقه به سر میخ گیر نکرد بلکه به لبه بیرونی میخ خورد و عوض اینکه به سر میخ جفت شود ، زمین افشاد و در نتیجه گروه دونیفان مجموعاً " شش پوئن بدست آورد . دونیفان نتوانست

حلقوی غلط و نفرت خود را بگیرد و به علامت تحقیر با دست اشاراتی کرد .

کروس گفت : " دونیفان ! بد آوردیم اما با شش پوئن نباخته‌ایم .

ویلکو افزود :

— البته که نه ! حلقه، نوبعل میخ افتاده ، بریان مجبور است حلقه، خودش را به میخ سربهن

سوار کند ، من که دلم آب نمیخوره بهتر از این بیندازه ! "

درحقیقت ، اگر حلقه‌ای که بریان پرت میکرد ، با میخ دست بگردن همیشه ، گروهش بازی

را میباجد .

باکسر هوا انداخت :

— بریان ! نوبت تست که بازی کنی .

سرویس فریاد کشید :

" خوب سانه بگیر ! ... چهار چشمی بیا ! "

بریان پاسخی نداد ، او بخوش آمدن یا بد آمدن دونیفان هیچ فکر نمیکرد . حالت عقاب

سیر چمکی را داس که در کمین بزغاله، نحیفی بود . اندکی جا جاسد و حلقه‌اش را چنان دقیق

و ماهرانه انداخت که درست سر میخ جفت شد .

کارش سر و سندانه عربو سادی برآورد :

— بدید ! ناس ناروی توانا و جسم تیز بین ! هفت پوئن ! گروه ما بازی را برد ! ... گروه

ما برنده شد ! ... "

دونیفان بندید جلو آمد و با لحن اعتراض آمیزی گفت :

— نه ! ... آنا سرها ! ناری برنده ندارد !

باکسر پرسش کرد :

— چرا ؟

— برای اسکد بریان نارورده !

بریان کد رنگ از صورتش برنده بود ، جواب داد :

— من نارورده‌ام ! من دوز و کلک سوار کرده‌ام ؟

دونیفان سخن از سر گرفت :

— آره ! ... کل سرسد جامعه ! ... بوسما رودست زده‌ای ! ... بو سرمان سیره مالیده‌ای !

رفعا ! بریان مفرات بازی را رعایت نکرده ، در موقع برناب حلقه ، باهایش را لب خط کشی

نکداشنه ! ... و در حرکت سریعش دو قدم جلوتر آمده !

سرویس که بدحوری از کوره در رفته بود ، جیع کشید :

— دروغ است! ... چرا تهمت میزنی؟ ...

بریان ضمن اینکه تأکید میکرد رفتارش با مقررات جاریه در مسابقات بین‌المللی مطابقت دارد هرگز اشتباه یا تقلبی از طرف او نشده، باصراحت و متانت پاسخ داد:

— بله، کذب محض است! من ابتدا "تاب تحمل این نوع جعلیات و افتراات ناجوانمردانه را نخواهم داشت، من مثل آدم کور و کر اینجا نایستادم که دونیفان هرچه به دهنش می‌آید بمن بگوید و بخیال خودش مرا گل باران کند! ... تهمت زدن بیجا، آنهم جلوی چشم من و یارانم، توهین به شخصیت خانوادگی افراد است! ... اتهام خیانت بمن که سر سوزنی تخلف نکرده‌ام، برای شخص مفتری گران تمام خواهد شد! ...

دونیفان گفت:

— براستی! ... طاقتت طاق شده؟ واقعا! تحمل نخواهی کرد که دامان خانواده‌ات لکه‌دار شود؟ چه حرفهای گنده‌ای!

بریان که از خشم و بی‌زاری، کم‌کم ادب و نزاکت را کنار می‌گذاشت، جواب داد:

— نه، هرسخن نامربوطی به کلام فرو نمی‌رود... اول بایستی بتوثابت کنم که پاهایم درست نزدیک خط کشی بوده...

باکستر و سرویس داد زدند:

— آره! ... آره! ...

وب و کروس به‌تندی جواب دادند:

— نه! ... نه! ...

بریان ادامه داد:

— اثر کفشهایم را روی ماسه نرم به‌بینید! او اگر دونیفان زیربار نمی‌رود که اشتباه‌لپی کرده به صدای بلند باز هم خواهم گفت، دروغ گفته است! دونیفان که آهسته برقیبش نزدیک میشد نعره کشید:

— من دروغ می‌گویم؟ ... تو خودت دروغگو و بدجنس هستی.

وب و کروس مثل اجل معلق پشت سرش سبز شدند تا از او حمایت کنند، درحالی‌که سرویس و باکستر هم سیخ و میخ پهلوی بریان ایستاده بودند تا اگر کار بجای باریکی کشید، از آن پسر نازنین پشتیبانی نمایند.

دونیفان رُست‌مشت‌زنی را بخود گرفته بود که قصد حمله دارد؛ ژاکتش را کند، آستین‌هایش را تا آرنج بالا زد، دستمالی دور مچ دست راستش پیچید و سفت گره زد.

بریان که خون‌سردیش را باز یافته بود، بی‌حرکت ماند. کوئی از زد و خورد بایکی از دوستانش

آنهم در دیار غربت نفرت داشت . او گفت :

"دونیفان ! تو حق نداشته‌ای به من فحش بدهی و حالا هم حق نداری با هندوانه‌های ناری که رفقای ناباب و چاپلوس زیر بغلت میگذارند ، مرا و ادا را به تندخوئی و ستیزه‌جوئی کنی ! ... دونیفان با آهنگ تحقیر آمیزی پاسخ داد :

— راستش را بخواهی ، همیشه کسانی پا روی حق میگذارند که بلد نیستند جواب انگولکها و تحریکات دیگران را (البته بنا به ادعای پوچ و بی‌معنی سرکار آقا !) بدهند !
بریان گفت :

— اگر من جواب حرفهای بی‌پایه و سر به هوا را نمیدهم ، باین دلیل است که درخور شأن انسانهای اصیل و شرافتمند نیست بلندپروازی و یاوه‌سرائی کنند یا به مزخرفات و مهملات این و آن گوش بدهند ! ...

دونیفان پاسخ منفی داد :

— اگر تو ، جواب سخنانم را نمیدهی ، برای اینست که میترسی !

— آه ! من میترسم ؟ از کی ؟ ... از تو ؟ ...

— اگر دهانت را بسته‌ای و جیک‌نمیزی باین علت است که آدمک پست و بی‌عرضه‌ای تشریف داری !"

بریان ضمن اینکه آستینهایش را بالا میزد ، مصممانه بسمت دونیفان متوجه شد . دو رقیب دیرین ، اینک بحال حمله رودرروی همدیگر قرار گرفته بودند . چیزی نمانده بود جنگ و خونریزی وارد مرحله جدی شود و نخستین یورش از سوی دونیفان آغاز گشت که گوردن با اطلاع قبلی " دول " سراسیمه به میدان آمد و باداد و فریادهای میانجیگری کرد :

" بریان ! ... دونیفان ! ... چرا مانند خروسهای جنگی بجان هم افتاده‌اید ؟ مگر عقل از کله‌تان پریده است ؟
دونیفان گفت :

— این پسره ، بازیگوش ، مرا دروغگو خطاب کرده ! ...

بریان جواب داد :

— بله ، پس از اینکه بمن نسبت خیانت داده ، آدمک رذل و بی‌جربزه‌ام خوانده و هزار جور تهمت زشت و بیشرمانه زده !"

در این هنگام ، همه دور گوردن جمع شده بودند ، و حال آنکه دو حریف خشمگین چند گامی پس نهاده بودند . بریان که تا حدی آتش غضبش فرو نشسته بود ، دست به سینه ایستاده

بود ولی دونیفان هنوز از خر شیطان پیاده نشده بود و قصد زور آزمائی داشت .

آنگاه گوردن با لحن سخت و هشیاردهنده‌ای گفت :

"دونیفان من بریان را مثل کف دستم میشناسم ! ... او آدمی نیست که بی جهت در صدد برآید با تو دعوی کند ! ... تو اول حقوق رفاقت رازپریا گذاشته و نفهمیده و نسنجیده مرتکب خطاهائی شده‌ای ! ...

دونیفان بطور چکشی جواب داد :

— گوردن ! واقعا "قضاوت عادلانه‌ای میکنی ! منم ترا از دیرباز خوب میشناسم ! ... همیشه

آماده بوده‌ای که با من شاخ بشاخ شوی !

گوردن پاسخ داد :

— بله ... واضح است وقتیکه سزاوار کیفر بوده‌ای ، من بحکم وظیفه ، قانونیم عمل کرده‌ام !

دونیفان باز یکدندگی کرد و بپرت و پلا گوئی مداومت داد :

— باشه ! ... فرض بفرمائید ما به بن بست رسیده‌ایم . اما چه من خطا کار باشم ، چه بریان

مقصر باشد ، اگر بریان از قبول مبارزه خودداری کند ، همچنانکه گفتم آدمک پست و بی عرضهای تشریف دارد .

گوردن با قیافه درهم و متفکری جواب داد :

— وتو ، دونیفان ! اصلا "آدم نیستی ، تو پسر بدجنس و شیطانی هستی که از آزردن دوستان

خدمتگزارت لذت میبری . عجب ! در موقعیت حساس و خطیری که هستیم ، یکنفر از ما گمشدگان

نبایستی با دورویی و دوبه‌مزنی ، یگانگی و همبستگی مقدسان را ست و ناپایدار کند ! برهمگان

فرض است که دست بدست هم دهند و زنجیر اتحاد و اتفاق را تا ابد خدشه ناپذیر و ناگسستنی

سازند . بایستی با پیروی از تعالیم زندگی بخشی پیامبران و فرستادگان حق سبحان ، جامعه‌ای

منظم و منزه پی‌ریزی کنیم تا چراغ فروزان ظلمات جهل و غفلت باشد ! ...

دونیفان همچون خرس تیرخورده‌ای زوزه کشید :

— بریان ! از گوردن بخاطر نصایح و مواعظ پدرانهاش سپاسگزاری کن . و حالا ، بگرد تا

بگردیم ! ... در ضمن ، رفیق شفیق ! چانهات را هم بپا که یکوری نشه ! ...

گوردن خروشید :

— بسیار خوب ، نه ! من بعنوان فرماندار جزیره و رئیس شما نمیگذارم دست از پا خطا

کنید ... من با هرگونه توطئه ، هجوم ، تعرض ، هتاک و بی‌پروائی جدا "مقابله میکنم ! بریان !

به غار برگرد ! دونیفان ! تو هم برو کمی آب خنک بخور و دست و رویت را بشوی یا اگر دلت

میخواهد توی جنگل و کوه و دشت آنقدر عربده بکش تا بغضت بترکد و خشمت فروکش کند و جلوی

چشمهایم ظاهر شو مگر موقعیکه عقلت سر جایش آمده باشد و بفهمی زبان سرخ و گزندهات را غلاف کرده‌ای و توانائی آن را داری که من بعد از انجام اعمال ناپسند و زیانبخش خودداری کنی . من بغیر از ایفاء وظائف محوله کار دیگری نمیکنم !

منهای وب ، ویلکو و کروس ، دیگران شادمانه فریاد کشیدند :

— آره ! آره ! آره ! زنده باد ! گوردن ! ... زنده باد ! بریان ! ... "

در برابر این یکرنگی و یکپارچگی ، دیگر چاره‌ای جز فرمانبرداری نبود . بریان به انبار وارد شد . دونیفان شب‌وقتی برای خوابیدن مراجعت کرد ، بحث و جدل گذشته را بروی خود نیاورد و دمدمی مزاجی را بکلی کنار گذاشت . با اینهمه ، بچه‌ها گاهی بخوبی احساس میکردند که کینه ضعیف و مبهمی در گوشه دلش لانه کرده است . وانگهی ، به اقدامات گوردن هم که میخواست آنها را آشتی بدهد ، روی خوش نشان نداد . در واقع ، جای کمال تأسف بود که این نفاقها و اختلافهای خصومت‌آمیز آرامش مهاجرنشین کوچک را تهدید به نابودی میکرد .

مع الوصف ، از آن روز بعد ، دیگر هیچ بحثی بمیان نیامد . کسی به آنچه بین دو حریف گذشته بود ، هیچ گوشه‌ای نزد و بمناسبت پیش‌بینی زمستان ، کارهای عادی باجد و جهد افزونتری ادامه یافت .

اینقدر وقتی انتظار نکشیدند . از نخستین هفته ماه مه ، سوز و سرما نیش میزد و گوردن دستور داد بخاریهای انبار و مغاره فرانسوی را روشن کنند و شب و روز مراقب باشند خاموش نشود . بزودی ، لازم آمد که طویله و مرغدانی را گرم کنند تا چارپایان از آسیب سرما در امان بمانند .

بیست و پنجم مه اولین برفها بزمین نشستند و در نتیجه ، چندروز زودتر از پارسال زمستان چادر سفیدش را در کوه و صحرا افراشت . با شتاب و التهاب زمستان آیا بایستی چشم براه سختیها و رنجهای بزرگی بودند؟ بهر حال ، از پیش‌آمدهای بعدی هراس داشتند .

از چند هفته جلوتر ، لباسهای گرم پخش شده بود و گوردن مواظبت میکرد که از لحاظ حفظ سلامتی کودکان ، مسائل بهداشتی دقیقاً رعایت گردد .

دوران حکومت گوردن بسر میرسید و غار فرانسوی درگیر دسته‌بندی ، اضطراب و اندوه مخفی مهاجرنشینان بود . درحقیقت ، در تاریخ دهم ماه ژوئن ، دوره یکساله فرمانداری جزیره شرمان که تصدی آن با گوردن بود ، پایان می‌یافت .

از آن پس ، بمنظور تکیه‌زدن بر اریکه قدرت ، بازار گفتگوهای زیرجلی ، انجمنهای سری و حتی میتوان گفت رنگها و نیرنگهای شیطانی گرم شد .

گوردن از این روابط محرمانه و زد و بندهای بیشرمانه ، نیکوآگاه بود اما میخواست در

امر انتخاب بیطرف بماند .

و اما بریان که اصلاً "فرانسوی بود ، هرگز به مخیلماش خطور نمیکرد بر جزیره‌ای ریاست کند که اکثر ساکنانش راجوانان انگلیسی تشکیل میدادند .
براستی کسی که بیش از همه از این انتخابات دلواپس بود و چندان بروی خودش نمیآورد ، دونیفان بود . با اینوصف ، از آنجا که یقین داشت ، او جانشین گوردن است ، از آنجا که غرور و نخوت اشرافی مانع بود برای جلب آراء با رفقاء گرم بگیرد ، ظاهراً "گوشه‌ای نشست وزیرچشمی اوضاع را سبک و سنگین کرد . روزدهم ماه ژوئن ، روزمهم و سرنوشت‌ساز فرارسید . پس از نیمروز بود که باورقه‌به رأی گیری مخفی اقدام کردند . هریک از افراد بایستی روی تکه کاغذی ، نام کاندیدای مورد علاقش را مینوشت ، تا میکرد و توی کیسه (گلدان) میانداخت . غالب اشخاص واجد شرایط در انتخاب فرماندار آینده شرکت مؤثری داشتند . مهاجرنشین دارای چهارده عضو بود ، موکوبعلت اینکه برده سیاهپوست سودانی بود ، حق رأی نداشت ولی به پیشنهاد بریان و تصویب شورای عالی بعنوان یک انسان درستکار و خدمتگزار وارد گود شد و چون کاندیدا با هفت رأی به اضافه یک برنده قطعی بشمار میآمد ، با شرکت موکو مشکل اکثریت آراء حل شد و فرماندار و رئیس جدید انتخاب گردید . *

آراء درون کیسه در حضور گوردن شمرده شد و وقتی رسیدگی کامل بعمل آمد ، نتیجه انتخابات دومین سال حکومت مهاجرنشین جزیره شرمان بترتیب زیر اعلام گردید :

بریان ۸ رأی دونیفان ۳ رأی گوردن ۱ رأی

نه گوردن و نه دونیفان مایل نبودند در رأی دادن مخفی شرکت جویند . و اما بریان به گوردن رأی داده بود .

بریان که از بدست آوردن اکثریت آراء بسیار شگفت زده شده بود ، ابتداء نزدیک بود از پذیرش مقام عالی که با و محول کرده بودند ، خودداری کند ولی بیگمان اندیشه‌ای از مغزش گذشت زیرا پس از آنکه برادرش ژاک را نگاه معنی داری کرد ، گفت :

"دوستان ! با سپاسگزاری از حسن ظن یکایک شما ، در نهایت مسرت و افتخار مسئولیتی را که بدوشم گذاشته‌اید ، قبول میکنم و امیدوارم شایسته باشم که بلطف و محبت بی شائبه‌تان پاسخ گویم !"

از این روز ، بریان برای مدت یکسال فرماندار جزیره شرمان و رئیس مهاجران جوان شد .

* استعمال واژه کاندید بجای کاندیدا غلط است زیرا از جنبه لغوی معنی آدم صاف و ساده را میدهد و حال آنکه واژه دومی معانی داوطلب و داوخواه را دارد .



مقصود نوجوانان از گزینش بریان بعنوان فرماندار این بود: همانطور که سزاوار است در حق او رفتار کنند، خوشروئیا و خدمت‌های صادقانه‌اش را ارج نهند و جرأت، متانت و شهامتش را که در تمام مواقع به اثبات رسانده، قدر بدانند، از خودگذشتگی و تلاش خستگی‌ناپذیری که در حراست از منافع عموم یاران نشان داده، بستایند، فقط، دونیفان، کروس، ویلکو و وب از شناسائی و ستایش صفات و اخلاق پسندیده، بریان خودداری میکردند اما درحقیقت بخوبی آگاه بودند که نسبت به شایسته‌ترین دوست خود بی‌انصافی میکنند.

هرچند پیش‌بینی میشد که این انتخاب، اختلاف موجود گذشته را عمیق‌تر کند، هرچند بیم آن میرفت که امکان دارد دونیفان و دارو دست‌های تصمیم‌ناخوش آیند و تأسف‌آوری بگیرند، ولی گوردن برحسب وظیفه، انسانی پیروزی بریان را شادباش گفت و تندرستی و کامیابی او را از خداوند خواستار شد.

از آن روز، باز هم آشکار بود که دونیفان وسه دوستش عزم جزم کرده‌اند که وضع حاضر را بهیچوجه تحمل نکنند، با اینکه بریان علناً اعلام نمود به آنها هیچ فرصتی نخواهد داد که به بیراهه بروند و حادثه‌آفرینی کنند. برنامه زندگی در فصل زمستان در شرائطی از نو آغاز شد که از هر جهت مشابه شرائط سال قبل بود. زمانی که سرما شدت مییافت و مهاجران مجبور بودند در غار بسر برند، تعلیم علوم قدیمه، آموزش نقاشی و رسم و نظائر آن ساعات متمادی اجراء میشد. جاکینز، ایورسن، دول و کستار بطور محسوسی پیشرفت میکردند. بزرگان با تدریس خردسالان دیگر وقت کافی نداشتند که به مطالعات شخصی و فوق برنامه برسند.

نخستین نیمه، ماه اوت، با چهار روز سرمای سخت و طاقت فرسایش‌کلیه امور را فلج کرد. در این وضع اضطراری، هیچکس نمیتوانست از مغاره بیرون برود مگر اینکه فوراً "برمیگشت چون تا مغز استخوانهایش تیرمیکشید. خوشبختانه، سرما زیاد بطول نینجامید. مقارن روز ششم اوت، باد راهش را بسوی مغرب کج کرد. در نیمه، دوم ماه اوت، هوا بسیار قابل تحمل بود، بریان توانست کارهای خارج را از سر گیرد. چند بار بدامها، به کمندهای مخصوص پرندگان و خرگوشها و بشاخ و برگهای درختانی که برای گول زدن مرغان هوایی در فواصل مختلف تعبیه کرده بودند، سر زد تا به بیند شکارهای چاق و چله، بیشه، سیاه آب توی تله‌ها افتاده‌اند والا آشپزخانه از گوشت تازه، حیوانات وحشی محروم میماند.

محوطه، جانوران اهلی بیش از آنچه انتظار میرفت، مهمانان جدیدی داشت. باضافه، جوجه‌ها

از تمام تخمهایی که هوبره‌ها و دجاجهای بری* رویشان خوابیده بودند، سرک می‌کشیدند. شتر آمریکائی "لاما" پنج تاتوله* گرد و غلبه زائیده بود. در همین اوضاع و احوال، چون هنوز یخها آب نشده بودند، به بریان اجازه دادند که برای دوستانش بفکر بیفتد یک مسابقه* بزرگ یخ‌بازی ترتیب دهد. باکستر موفق شد با یک تخت چوبی یدکی کفش و یک صفحه* فلزی صاف ولغزنده، چند جفت پاتن** بسازد.

بنابراین، در روز بیست و پنجم ماه اوت، در حدود ساعت یازده بامداد، بریان، گوردن، دونیفان، وب، کروس، ویلکو، باکستر، گارنت، سرویس، جانکینز و ژاک در حالیکه ایورسن، دول و کستار را تحت حفاظت موکو و فان گذاشتند، مفاره* فرانسوی را ترک کردند. محل مناسبی پیدا کنند که پوشش ضخیم یخ فضای وسیع و همواری برای سرخوردن‌ها و قهقهه‌زدن‌ها فرا راهشان بگشاید. بریان یکی از بوقهای کوچک کشتی را بدست گرفته بود تا در موقعیکه چندتن از افراد گروهش به نقطه* دورتری از سطح دریاچه رفتند، آن را بصدا درآورد و غائبین را احضار کند. در آغاز بایستی تقریباً "بقدر سه میل از مسافت رادرکناره‌بالا میرفتند که سر فرصت زمین مساعدی دست و پا کنند.

خیلی طبیعی است که دونیفان و کروس تفنگهایشان را با خود آورده بودند تا اگر موقعیتی پیش آمد، شکاری هم کرده باشند. بریان و گوردن فقط به قصد جلوگیری از بی احتیاطیهای احتمالی بانجا آمده بودند.

بیچون و چرا، ماهرترین یخ‌بازان مهاجرنشین کوچک، دونیفان، کروس و بالاخص ژاک بودند که این یکی بیشتر در جابجا شدن فرز و چالاک بود و بدیگران برتری داشت تا میخکوب شدن روی یخ و خطوط منحنی ترسیم کردن.

بریان پیش از اینکه علامت حرکت را بدهد، یارانش را پیرامون خویش گرد آورد و به آنها گفت:

"لازم نیست بشما سفارش کنم که هوشیار و احتیاط کار باشید و هرگونه خودخواهی را کنار بگذارید! از نظرها دور نشوید! در موقعیکه بجاهای خیلی دوری کشانده شده‌اید، فراموش نکنید که گوردن و من، در این نقطه منتظرتان هستیم. همچنین وقتی با بوقم علامت دادم، هر یک از شما موظف است، مشغول هرکاری که هست، آن را ول کند و بما ملحق شود!"

* نام دیگرش مرغ فرعون است

** Paten : تخت کفشی از چوب یا فلز که زیر آن تیغه آهنین از طول هست و

بح‌بازان به کفش خود برای لغزیدن و سرخوردن روی یخ می‌بندند.

این توصیه‌ها شد، یخ‌بازان برسینه صیقلی دریاچه لغزیدند. واقعا "ژاک عملیاتش را بسیار خوب انجام میداد: در جلو، در عقب، روی یک پا، روی دو پا، ایستاده یا چمباتمه‌زده دایره‌ها و بیضی‌هایی رسم میکرد در حالیکه در نقش اشکال مطابقت با قواعد وقوانین هندسی را کاملا رعایت مینموده.

بامشاهده موفقیت‌های حیرت‌انگیز ژاک، حسادتش گل کند. بهمین دلیل، دیری نپائید که از کناره دور شد، حتی در لحظه معینی، به کروس چشمک زد که به او به پیوند و هو انداخت:

"آهای! کروس! اون پائین... در سمت مشرق... یک دسته مرغابی می‌بینم!... تو تفنگت را آورده‌ای!... منم همینطور!... پیش بسوی شکار... هر که بخواب است، قسمتش به آب است.

اما، بریان شکار را فدعن کرده!...

— تو هم با اسم بریان، جگرم را کردی بریان!... بگذار آسوده باشم!... بامنتهای سرعت... راه بیفت و جیک زن!

در یک چشم بهم زدن، دونیفان و کروس، نیم میل از سطح دریاچه را پیمودند.

بریان گفت: "از اینقرار، کجا میروند؟

گوردن جواب داد:

— حتما "اون پائین‌ها شکاری دیدند و بسراغش رفتند..."

بریان ادامه داد:

— بهتر است میگفتی غریزه نافرمانی آنها را به آن طرف کشانده، نه بوی شکار... باز

هم دونیفان خود رأی...

— بریان! پس، عقیده داری که کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است؟... چیزی هست که بخاطر

آنها دلواپس میباشی؟...

— آه! گوردن! کی میدونه؟... همیشه غیب شدن یخ‌بازان از دیدرس ناظران مسئول،

خلاف مقررات و دور از احتیاط است!... بین به همین زودی چقدر از ما دور ندهاند!

دونیفان و کروس خودسرانه و با چنان سرعتی از جا کنده شدند و از میان سطح دریاچه

گذشتند که در اندک، زمان، در افق بیکران مانند دو نقطه مبهم و لرزان بنظر می‌آمدند.

مصلحت اقتضا میکرد که تافرست باقی بود، برگردند چون چند ساعت به غروب آفتاب مانده

بود و با تاریک شدن هوا در فضای خارج وقت گذراندن بی احتیاطی محض بود. برآستی، در این

هنگام از سال، همواره بیم آن می‌رود که دگرگونی ناگهانی در وضع هوا پدید آید. تغییر جهت

باد کافی بود که بورانهای شدید یا مه‌های غلیظی در پی داشته باشد.

همچنانکه بریان باهول و هراس قضاوت کرده بود، دو ساعت که گذشت، ناگه افق درپس حجاب ضخیمی از مه غلیظ و ظلمت وحشتناک، رخ نهان ساخت.

در این دم، کروس و دونیفان هنوز ظاهر نشده بودند و بخاراتی هم که در سطح دریاچه جمع میشدند، کناره، باختری را از انظار پنهان میکردند.

بریان بانگ برآورد:

"از آنچه میترسیدم، به سرمان آمد! چطور مسیرشان را باز خواهند یافت؟
گوردن بیدرنگ پاسخ داد:

— بوقت را بزن! ... بوقت را بصدا در بیاور! ..."

بوق کوچک، سه بار از دل دردمند بفر کشید و آهنگ سوزناک و زنگ‌دارش از لابلای هوای فشرده گذشت و در فضای لایساهی طپس افکند. شاید ناپدید شدگان با شلیک تیرتفنگ بصدای ناله‌های حزین بوق جواب میدادند! تنها وسیله‌ای که دونیفان و کروس با استفاده از آن میتوانستند موقعیت خود را بشناسانند! ...

بریان و گوردن گوش دادند... صدای شلیک تیری به گوششان نرسید. مه سرتاسر تپه و ماهورها را فراگرفته بود. با اینوصف، بمحض اینکه پاره‌های عظیم مه بسوی مناطق مرتفع تنوره کشید، دریاچه چند دقیقه بکلی در تاریکی ژرفی فرو رفت.

آنگاه، بریان کسانی از یارانش را که در دیدرس بودند، صدازد. چند لحظه بعد، همگی در کناره گرد آمدند.

گوردن پرسش کرد: چه تصمیمی دارید؟ ...

— اینکه جملگی بکوشیم تا کروس و دونیفان را پیدا کنیم، البته هرچه زودتر، بهتر یعنی تا قبل از اینکه در ظلمات مه غلیظ بکلی گم شوند! از بین شما چه کسی حاضر است در مسیر رفقا پیش برود و سعی کند بصدای بوق آنها را پیدا کند و به مغاره برگرداند؟ ...

باکستر گفت:

— من آماده رفتن هستم!

دو یا سه نفر دیگر افزودند:

— ما هم هستیم!

بریان گفت:

— نه! ... من خواهم رفت.

ژاک جواب داد:

— برادر! نوبت منست که خودی نشان دهم. من با پاتن‌هایم بسرعت به دونیفان خواهم

رسید . . .

بریان پاسخ داد :

— چه عیب دارد . . . ژاک ! برو و خوب گوش بده ببین آیا صدای تیرهای تفنگ را میشنوی ! . . . این بوق را بگیر و هروقت خواستی حضور خودت را در محلی اعلام کنی ، بصدا در بیاور ! . . .

— آره ، برادر !

لحظه‌ای بعد ، ژاک از نظرها ناپدید گشت .

بریان ، گوردن و دیگران گوشه‌هایشان را تیز کردند که صدای بوق ژاک را بشنوند اما گوئی بعد مسافت صداها را در خود محو میکرد .

نیم ساعت گذشت . هیچ خبر تازه‌ای از غائب شدگان نرسید .

سرویس داد زد : " اگر ما هم سلاحهای آتشین داشتیم ، شاید . . .

بریان جواب داد :

— سلاح آتشین ؟ در غار فرانسوی اسلحه بقدر کافی موجود است ! . . . یک آن از وقتمان را

بهدر ندهیم ! . . . و بی معطلی حرکت کنیم ! "

در کمتر از نیم ساعت ، بریان ، گوردن و سایرین سه میل مسافتی که آنها را از میدان ورزش جدا میکرد ، پیمودند .

در چنین وضع حاد و غیرعادی ، صرفه‌جویی در مصرف باروت دیگر معنی نداشت . ویلکو و باکستر دوقبضه‌تفنگی را که در سفر بخاور شلیک کرده بودند ، پرکردند . نه از تفنگهای غائب-شدگان و نه از بوق ژاک صدائی برنیامد .

هنوز هیچ اقدام مؤثری نشده ، سه ساعت ونیم از غیبت شکارچیان خیره‌سر گذشته بود . مه با ضخامت بیشتری گسترش مییافت . در سطح دریاچه از میان این بخارات سنگین ، ممکن نبود هیچ چیز را ببینند .

بریان گفت : " باید گلوله توپ شلیک کنیم ! "

یکی از دو نوپ کوچک سفینه^{*} اسلوزی را کشان کشان بوسط میدان ورزش آوردند . آن را با یکی از دبه‌های باروت مخصوص علامت دادن خرج‌گذاری کردند . گلوله با غرش مهیبی به هوا شلیک شد بنحوی که دول و کستار انگشته‌ها را توی گوشه‌هایشان چپانیدند تا مبادا کر بشوند .

* لعافه و کیسه ، استواهای شکل که مقدار باروت برای یک تیر توپ را در آن میگذارند —

در هوای به آن آرامی ، باورنکردنی بود که از فاصله چندمیلی صدای تیر شنیده نشود . گوش دادند . . . هیچ آوایی شنیده نشد . باز هم در ظرف یکساعت ، توپ کوچک ده دقیقه به ده دقیقه گلوله‌های شلیک می‌کرد . صدای انفجار این گلوله‌ها باید در سرتاسر سطح دریاچه خانواده شنیده میشد زیرا پاره‌های مه بسیار پاک بود و صداها را به دورترین نقاط پخش میکرد . بالاخره ، اندکی پیش از ساعت پنج ، دو یا سه تیر تفنگ آنهم از محل دور شلیک شد که تا اندازه‌ای مشخص بود از جهت شمال خاوری برخاسته است . سرویس فریاد کشید : " خودشون هستند ! " و با آستر در همان لحظه با شلیک آخرین گلوله ، پاسخ تیراندازی دونیفان را داد . چند دقیقه بعد ، دو سایه از میان پاره‌های مه نمایان شدند . اینها دونیفان و کروس بودند .

ژاک با آنها نبود . در خیال مجسم کنید که بریان با ندیدن ژاک دچار چه تشویش و اضطراب کشنده‌ای شد ! برادرش نتوانسته بود دو شکارچی گریزپا را که حتی صداهاى بوقش را شنیده بودند ، پیدا کند . در این هنگام ، کروس و دونیفان که در واقع از سوی خاور به تعقیب شکار رفته بودند ، راهشان را کج کرده و از بخش جنوبی دریاچه خانواده برمی‌گشتند و حال آنکه ژاک در سمت خاور تلاش میکرد به آنها بپیوندد . وانگهی ، اگر شلیک گلوله‌های توپ از طرف غار فرانسوی نبود ، هرگز نمیتوانستند راه را از چاه تشخیص دهند . بریان که همعاش در اندیشه برادر بود ، برادر فداکاری که در میان پاره‌های مه غلیظ گم شده بود ، هیچ بفرنیفتاد دونیفان را بخاطر نافرمانیش که آنهمه عواقب وخیم بدنبال داشت ، سرزنش کند .

بریان به گوردن و باکستر که بیهوده می‌کوشیدند او را کمی امیدوار سازند ، بازگومیکرد :
" من بایستی بجای او میرفتم . . من ! "

چند گلوله توپ دیگر شلیک شد . یقیناً " اگر ژاک به حوالی غار فرانسوی نزدیک شده بود ، صدای گلوله‌ها را شنیده بود و بدون اندک مسامحه با صدای مکرر بوق ، حضور خویش را اعلام داشته بود .

ولی زمانی که انعکاس صدای آخرین غرشهای توپ در نقطه‌ای دور محو شد ، از بوق هم صدائی نیامد .

و بعلاوه ، کم‌کم شب فرا میرسید ! اینقدر وقتی طول نمی‌کشید که تاریکی سراسر جزیره را در چادر سیاهی میپوشانید .

با وجود این ، غفلتاً " وضع مساعدی پیش آمد . بنظر میرسید که پاره‌های مه دارند زائل

میشوند .

گوردن که دوربین بچشم داشت ، جهت شمال خاوری را بدقت نگاه میکرد . او گفت :
" انگار نقطه‌ای را می‌بینم ، نقطه‌ای که جابجا میشود . . . "

بریان دوربین را گرفت ، بنوبه خویش نگاه کرد و غریو شادی برآورد :

" رحمت خدا بر تو و اجدادت ! . . . خودشه ! . . . ژاک هست ! . . . می‌بینمش ! . . . "
همگی از ژرفای درون فریادها کشیدند چون توانسته بودند از مسافتی که تخمیناً " بایستی
از یک میل کمتر بود ، صدای نفیر بوق را بشنوند . مع الوصف ، باز هم در این فاصله در برابر
دیدگان نگران مهاجران گاهش مییافت .

ژاک که پاتن‌هایش را بپا داشت ، با سرعت تیری که از چله کمان گذرد ، روی سطح
یخ زده دریاچه سر میخورد و بمغاره فرانسوی نزدیک میشد . چند دقیقه دیگر هم گذشت و
او از راه رسید .

باکستر که از فرط تعجب نتوانست متانتش را حفظ کند ، با حرکت دست داد زد :

" گویا ژاک تنها نیست ! "

در حقیقت ، بچه‌ها با دقت بیشتری متوجه شدند که دو نقطه سیاه دیگر ، پشت سر ژاک
در چند صد قدمی او ، در جنبش بودند .

گوردن پرسید : " پس ، این چیه ؟ . . . "

باکستر بطور استفهام آمیزی در جواب اظهار داشت :

— آیا انسان هستند ؟ . . .

ویلکو گفت :

— نه ! انگار حیوان هستند ! . . .

دونیفان عریده کشید :

— شاید جانوران درنده باشند ! . . .

در عرض چند لحظه ، دونیفان به پسر جوان پیوست و دو تیر پیاپی بسوی جانوران شلیک
کرد که بعقب برگشتند و بزودی ناپدید شدند . ژاک از گزند دادن خون آشام رسته بود و برادرش
او را به گرمی در آغوش میفشرد .

خوش آمدگوئیه‌ها ، ماج و بوسه‌ها ، دست دادن‌ها با کودک شجاع باین زودی قطع نمیشد .
او پس از آنکه برای برگرداندن دو دوستش بیهوده بوق زده بود ، خودش هم در میان پاره‌های
مه‌غلیظ گم شد و امکان نداشت که بجانب خاورروی آورد ، تا اینکه صدای انفجار نخستین گلوله‌های
توپ را شنید .



دونیفان مشهورانه خود را جلوی زاگ انداخت

در این موقع ، در چند میلی کناره شمال خاوری دریاچه بود . هماندم ، بامنتهای سرعت در جهتی جلورفت که صدای گلوله ، توپ باو علامت داده بود . ناگهان ، وقتی پاره‌های مه بتدریج ازبین رفت ، خود را در مقابل دو خرس عظیم الجثه دید که بطرفش خیز برداشتند . باوجود خطر حتمی ، خونسردیش را لحظه‌ای از دست نداد ، بخواست خداوند مهربان و سرعت فوق العاده‌اش ، توانست از جانداران وحشی فاصله بگیرد ولی اگر پاهایش میلغزید و بزمین سقوط میکرد ، نیست و نابود شده بود .

ژاک، زمانی که عموم دوستان بمغاره فرانسوی بازگشتند، برادرش را بکناری کشید و آهسته گفت:

"برادر! سپاسگزارم... متشکرم که به من اجازه دادی..."

بریان بدون اینکه پاسخی بدهد، دستش را صمیمانه فشرد. سپس، هنگامیکه دونیفان از دم در انبار عبور میکرد، باو گفت:

"من اکیدا" غدغن کرده بودم که کسی از دید رس ناظران میدان یخ بازی دور نشود و می بینی که نافرمانی تو ممکن بود بدبختی بزرگی ببار آورد. امع الوصف، دونیفان! هرچند خطا کار هستی، بر خود فرض میدانم از اینکه بیاری ژاک رفتی، قلبا "ترا سپاس گویم!".
دونیفان بسرودی جواب داد:

— جز انجام وظیفه، کاری نکرده‌ام.

و حتی دستی را که دوستش از روی صمیمیت بسمت او دراز میکرد، نادیده گرفت. شش هفته پس از این وقایع، مقارن ساعت پنج عصر، چهارتن از مهاجران جوان، در منتهی‌الیه بخش جنوبی دریاچه، خانواده تازه درنگ میکردند. دهم ماه اکتبر بود، برتری فصل بهار از آثار جوی احساس میشد. زیر درختان که از نو جامه سبز ورق دربر کرده بودند، زمینی بار دیگر رنگ صفا و محبت بخود گرفته بود. نسیم لطیف و روانبخشی، آرام آرام بر سطح دریاچه چین و شکن‌ها مینگاشت. در این هنگام، آتش گرم و دلچسبی که در پای درخت کاج کنار دریا روشن شده بود، بوی خوش دودش را بهرسومی پراکند و باد نرم نرم آن را بر فراز مرداب خاموش میراند. یک جفت مرغابی پروار! جلوی اجاقی که در میان دوپاره سنگ جا گرفته بود و شعله‌های سرخفام آتش از درونش زبانه میکشید، کباب میشد. بعد از صرف شام، این چهار پسر کاری نداشتند بغیر از اینکه توی پتوهایشان بروند و در حالیکه یکی از آنها دیده‌بانی میکرد، سه نفر دیگر تا بامداد فردا آسوده میخوابیدند.

اینها دونیفان، کروس، وب، ویلکو بودند که در چنین اوضاع و احوالی تصمیم داشتند از دوستانشان جدا شوند.

در آخرین هفته‌های دومین زمستان که مهاجران جوان در مغاره فرانسوی بسر میبردند، روابط بین دونیفان و بریان سخت به تیرگی گرائید. بیاد داریم دونیفان انتخاباتی را که بسود رقیبش پایان یافته بود، باچه کینه‌ای مینگریست. او که ذاتا "موجود حسودی بود، به آسانی زیر بار نمیرفت از او امر فرماندار جدید جزیره شرمات اطاعت کند. اگر آشکارا به کج رویها و خودخواهیهایش ادامه نمیداد، شاید اکثریت قریب به اتفاق جمایتش میکردند. در صورتیکه در موارد

مختلف آنقدر شرارت و سوءنیت ابراز داشت که بریان نتوانست از سرزنش او در حضور اشخاص خودداری نماید. از زمان وقوع حوادث یخبازی که نافرمانیش علنی شده بود، سرکشی و قلدریش دائما "فزونی میگرفت، تا کار بجائی رسید که بریان ناگزیر با تصویب شورای عالی متشکل از همان اعضای سال قبل، او را بشدت تنبیه کرد.

باچنین حالت تندوخشونت آمیزی، پایه‌های همبستگی و یگانگی سالمی که برای آرامش و آسایش مهمانان غار فرانسوی ضروری بود، متزلزل میشد. مهاجران احساس نوعی تنگنای اخلاقی میکردند که زندگی گروهی را بسیار دشوار میساخت.

در نتیجه، با استثنای اوقات صرف غذا که جملگی دورهم جمع میشدند، دونیفان و هواخواهان دو آتشاش، کروس، وب، ویلکو که بیش از پیش به حکومت مطلقه خویش تن در میدادند، جداگانه زندگی میکردند.

در اولین روزهای ماه اکتبر، سوز و سرما یکباره از جزیره رخت بر بست، سطح دریاچه و رودها بکلی از قید و بند طبیعت و ارست، و آنگاه، در شب نهم اکتبر، دونیفان تصمیم خود و همدستانش وب، کروس و ویلکو را دانه ترک مغاره فرانسوی به اطلاع سایر دوستان رساند!

گوردن گفت: "شما میخواهید از ما روبرگردانید؟ ..."

دونیفان پاسخ داد:

— از شما روبرگردانیم؟ ... نه، گوردن! ... فقط کروس، ویلکو، وب و من قصد داریم

ببخش دیگری از جزیره برویم و در آنجا مستقر شویم.

باکستر سوال کرد:

— دونیفان! چرا؟ ...

— خیلی صاف و پوست کنده برای اینکه میخواهیم بدلخواه خودمان زندگی کنیم و رکو

راست بگویم که گردن نهادن به دستورات بریان موافق طبع ما نیست!

بریان پرسید:

— دونیفان! بمنظور اصلاح معایب خودم میخواهم بدانم چه نقصی در من سراغ داری که

بایستی سرزنشم کنی؟

دونیفان جواب داد:

— هیچ چیز... البته اگر آقا بالاسر ما نباشی!

گوردن پرسش کرد:

— به گمانم این درد اصلی تو نیست که بزبان میآوری؟

دونیفان با لحن غرور آمیزی پاسخ داد:

— جدی میگویم، من با کسی شوخی ندارم. واقعیت امر این است که اگر رفا خوششان میآید شخصی غیر انگلیسی را بعنوان رئیس بپذیرند، حس میهن پرستی بمن و پیروانم حکم میکند که در مقابل او امر یک نفر بیگانه سرتعظیم فرود نیاوریم، هر چه باشد، بیگانه بیگانه است و گربه محض رضای خدا موش نمیگیرد!

بریان جواب داد:

— چه اهمیت دارد! ویلکو، وب، کروس و تو، دونیفان! شما آزاد هستید که هر جا دلتان میخواهد بروید و از اشیاء موجود بقدری که حقتان است بردارید و ببرید اما به هر کجا که بروید آسمان همین رنگ است.

— بریان! ما از کسی دلخور نیستیم، ارث پدرمان را هم از احدی نمیخواهیم و . . . فردا غار فرانسوی را ترک خواهیم کرد!

گوردن که فهمید هرگونه نصیحت و اصراری در این مورد بیفایده است، اضافه کرد:

— امیدوارم پیوسته در کارهایتان موفق باشید و هرگز از تصمیمی که گرفتهاید، پشیمان نشوید! اما طرحی که دونیفان داشت و عزم جزم کرده بود آن را به مرحلهء اجراء گذارد، اینست: بریان چند هفته قبل، ضمن ایراد گزارش سیرو سیاحتش در میان بخش خاوری جزیرهء شومان تأکید کرده بود که هرگاه گروه کوچک مهاجران در آن منطقه مستقر شوند، ظن قوی میرود که از شرایط نیکوتری برخوردار گردند. مضافاً به اینکه فاصلهء بین مفارهء فرانسوی و ساحل دریادر یک خط مستقیم، در حدود دوازده میل است که شش میل برای عبور از دریاچه و تقریباً شش میل دیگر جهت گذر از درازای رود خاور محاسبه شده است. بنابراین، در صورت لزوم قطعی، ارتباط با غار فرانسوی، آسان خواهد بود.

بعد از این جریان بود که دونیفان به کلیهء مزایای یاد شده جدا " اندیشید و بر آن شد که باتفاق ویلکو، کروس و وب به ساحل دیگر جزیره برود و در دامان سبز و خرم طبیعت نواز شکر رحل اقامت افکند! . . .

با اینهمه، دونیفان و همدستانش بایستی با عبور از آب به خلیج امید می رسیدند، در کنارهء دریاچهء خانواده فرود میآمدند، تا دماغهء جنوبیش پیشروی میکردند، این دماغه رادور میزدند، از کنارهء مقابل بالا میرفتند تا اینکه برود خاور به پیوندند، سپس در امتداد طول رود و تا ریزشگاهش از وسط جنگل میگذاشتند، این مسیر را بایستی با عدم امکانات لازم، در نظر میگرفتند. راه پیمائی بالنسبه طولانی و دشوار بود، تقریباً " پانزده تا شانزده میل مسافت در پیش روی داشتند ولی او و همراهانش بعنوان شکارچیان خوشگذران آن راه را طی میکردند. باین طریق، دونیفان از سوار شدن بر زورق سبک و تندرو اجتناب مینمود زیرا راندن زورق بدست